
شفیعی کدکنی

آینه‌ای برای صداها

هفت دفتر شعر

زمزمه‌ها، شبخوانی، از زبانِ برگ
در کوچه باغ‌های نشابور، مثلِ درخت در شبِ باران
از بودن و سرودن، بوی جوی مولیان

۱۳۳۷-۱۳۵۵

در مشامِ جان به دشتِ یادها
بادِ صبح و بوی بارانی هنوز
در تموزِ تشنه کامی‌های من
برفِ پاکِ کوه‌سارانی هنوز
در طلوعِ روشنِ صبحِ بهار
عطرِ پاکِ جوکنارانی هنوز
کشت‌زارِ آرزوهای مرا
برقِ سوزانی و بارانی هنوز.

۳

در نگاهِ من، بهارانی هنوز
پاک‌تراز چشمه‌سارانی هنوز
روشنایی بخشِ چشمِ آرزو
خندهٔ صبحِ بهارانی هنوز

گر چشم بامداد به خورشید روشن است
 ما را دل از خیال تو جاوید روشن است
 آوارگی ست طالع ما روشنان عشق
 وین مدعا ز گردش خورشید روشن است
 در این شبی که روزنه‌ها تیرگی گرفت
 ما را هنوز دیده امید روشن است
 در قلب من دریچه به خورشیدها تویی
 وقتی که شب ز روزن ناهید روشن است
 فرجام هر چراغی و شمعی ست خامشی
 عشق است و بزم عشق که جاوید روشن است.

دوش از همه شب‌ها شب جان‌گاه‌تری بود
 فریاد ازین شب، چه شب بی‌سحری بود!
 دور از تو من سوخته تب داشتم ای گل
 وز شور تو در سینه شرارِ دگری بود
 هر سو به تمنای تو تا صبح نگاهم
 چون مرغکِ طوفان زده در به‌دری بود
 چون بادِ سحرگاه گذشتی و ندیدی
 در راه تو از بوی گل آشفته‌تری بود
 افسوس که پیش تو ندارد هنرم قدر
 ای کاش به جای هنرم سیم وزری بود!